

مستند بهیچ قاعده و بهیچ دین و مذهب و عادت قومی نیست بلکه از مستحکقات عصر حاضر است باشد که بعدها چه بگویند و چه بشود  
 عجاله : این مقاله را بهمین جا ختم کرده و برای آتیه مقاله  
 ( نکاح انارد ) و تحقیق بروز و ظهور آنرا خواهیم نگاشت که آن مقاله  
 فی الواقع و نفس الامر مکمل و متمم این سطور خواهد بود  
 والسلام علی من اتبع الهدی

عبد الرزاق مهندس بغایری

مقاله فوق اثر قلم شیوای آقای میرزا عبد الرزاق خان مهندس  
 است که ( گوهر ذات وی از مدحت ما مستغنی است ) و آثار علمیه  
 و عملیات هندسی وی اظهر من الشمس است امید داریم که همواره  
 صفحات مجله ارمان باثار علمیه و ادبیه گرانبهای ایشان موشح و مزین  
 گشته پیش از بیش موجبات خرسندی و استفاده قارئین عظام فراهم گردد  
 و حید

## بختیار نامه داستان دویم

حکایت بازار گمان بر تافته بخت

روز دیگر وزیر دویم نزد شاه آمده زبان مبالغه و الحاح گشود  
 که چرا این دزدبچه را در زندان نگه داشته‌ای . باید تبعیغ شاه در قتل  
 او قادر گردد که عبرت دیگران شود شاه فرمود بختیار را آوردند  
 پس جلاد را طلب کرد و بختیار را گفت فرموده‌ام تا بیخ درخت عمرت  
 را از زمین حیات برکنند که بر مفسدان عالم عبرت شود : بختیار گفت  
 زندگانی پادشاه دراز باد . اگر چه من در این مقام که ایستاده‌ام وقت  
 وداع جان . و فراق جهان است

اما صاحب شریعت چنین فرموده است که هر که در این وقت  
 چو نگاهی خود را معلوم نماید بخون خود سعی کرده باشد . خدا میداند

که من از این افترا بیگناهم . ولی حال من حال آن بازارگانست که اقبال از وی برگشت بعد از آن هر چند جهد نمود بمراد خود نمیرسید شاه گفت که آن چگونه بوده

بختیار . زبان بگشود پادشاهرا دعا کرد و گفت چنین آورده اند که در شهر بصره مردی بود از بزرگان جهان با نعمت بقیاس . از قضای جرخ و گردش فلک بد مهر . روزگار تورانی او بمسذل بظلمانی گردید ، سعد آسمانی از وی برگشت و نحس بدور او نهاد در مدت اندک چهار دانگ مالش بزبان شد هر چند بازارگانی کرد بجز ضرر سیبیری نمیشد : اتفاقا در آنحال غله خیلی گران بود . بازارگان با خود اندیشید که مرا سفر کردن بجز زیان حاصلی نیست مصلحت آن به : که باقی مال را غله بخرم که در سال دیگر هم غله قیمت کند و مرا مبلغی کفایت شود بازارگان انباری گرفت و هر چه داشت غله خرید و چشم بر آن نهاد که غله در سال نو . گران بشود و او را منفعتی گردد آنسال غله بسیار شد . گفت نگاهدارم تا سال دیگر آید . گران شود . قضا را آنسال یازان بسیار بارید و درانبار آب در آمده غله تر شد و کرم در او افتاد . و بوی بد پیدا کرد و مردم از بوی او نفرت میکردند . بازارگانرا موکبی بازداشتند تا انبار را پاک نموده بیرون ریختند سوداگر مفلس و متحیر ماند . و گفت از خاموشی چیزی در نیاید خانه را فروخت و مایه ای حاصل نموده بجماعتی همراه شد و در کشتی نشست : و بعد از سه شبانه روز کشتی غرق شده و مردمان هلاک شدند و بازارگان بر تخته پارهای بند شد و باد آن تخته را از عالمی بآلمی برد بعد از چندگاه بخشگی بر آمد . گرسنه و برهنه . روی در بیابان نهاد و چون فرسنگی راه رفت از دور موضعی پیدا گردید گفت هر آینه آنجا رو برم : چون پیش آمد دید آبادانی است و باغهای پر میوه و دهقان آن مرد کریم الخلقی بود و اسباب بسیار داشت چون بازارگانرا دید دانست که غریب است . فرمود طعام آوردند بازارگان

از خوردن طعام فارغ شد دهقان از او احوال پرسید. از پنجه‌ها که  
 بر سر او آمده بود گفت: دهقانرا بر حال او رحم آمده جبه‌ای و دستاری  
 بوی داد و گفت غم مخور در نزد ما باشی که همه اسباب تیرا راحت  
 کنیم بازارگان دهقانرا دعا کرد. و دهقان مهرهای مشرفی بوی داد  
 و گفت باید ملك و زراعت مرا مشرف شوی: و انبار بدو سپرد و ده  
 یاتزده را بدو اطلاق کرد بازارگان خوشدل شد ملك و اسباب او را  
 نگه میداشت و در سعی میکوشید چون خرمیها بر گرفتند و غلهها جمع  
 شد بازارگان حساب کرد. حق ده یاتزدهرا بسیار دید. با خود گفت  
 اگر دهقان حق مرا نهد من احق خود را پنهان کنم و اگر حق مرا  
 داد غلهها را بد دهقان دهم و جمله را حساب کرده ده یاتزدهرا برداشت  
 و دلی غاری پنهان کرد: اتفاقا دردی بدان اطلاع یافت در شب آمده  
 تمام غلهها را برد. دهقان نسخهها بخواند آنچه ده یاتزده بود بزادتی  
 داد. بازارگان دهقانرا دعا کرد و گفت من هرگز گمان نبردمی که  
 تو ده یاتزده بمن بدهی. من ده یاتزدهرا بز داشتام بروم بیاورم.  
 دهقان کسیرا همراه او کرده پی غله رفتند. چون بنار رسیدند  
 دانه‌ای نبود. بازارگان متحیر شد و انگشت بدنندان گرفت  
 هر کسرا سخت واژگون گردد رایت نصرتش ننگون گردد  
 این خبر بد دهقان رسید از او بدش آمده فرمود او را از ده  
 بیرون کردند و آنچه داده بود ستاد. بازارگان بیچاره شده روی  
 برای نهاد و بدریائی رسید که در آنجا غواصان بودند. غواصی او را  
 شناخته از احوال او پرسید چون حال خود گفت. بر او رحم نمودند  
 و برا گفتند بدریا رویم این دهم هر چه خدا داد بتو دهیم  
 هر شش غواص بدریا فرورفتند هر يك يك دانه مروارید آوردند  
 که در خزینه هیچ پادشاه مثل آن نبود و دادند: بازارگان مرواریدها  
 را گرفت و با دل خوش روی برای نهاد و از دریا گذشت از قضا

چندی از دزدان با او همراه شدند بازارگان از ترس سه دانه مروارید در دهان پنهان نمود و دزدان هیچ گمان نمیدادند که او را چیزی هست بحکم آنکه نان از ایشان میخورد : القصه . چون قدری راه رفتند بازارگان خواست سخن گوید مروارید از دهانش افتاد دزدان چون دیدند مروارید از او گرفتند و او را شکنجه نمودند که آنچه در دهان داختی پیدا کن و آنچه در دل داری بگو بازارگان از سختی شکنجه بیخود گشته و دزدان او را گذاشته در رفتند چون ساعتی گذشت بهوش آمد آنسه دانه دیگر را با خود دید شاه شد و قوت گرفت . روی برآورد نهاد بشهری رسید با خود گفت بهتر آنست که مرواریدها را بفروشم و خود را مستعد سازم مرواریدها را بیبازار آوردم بدر دکان جوهری . مردم بسیار دید و مرواریدها را بوی داد . جوهری چون آنها را دید حیران گردید و بازارگانرا گفت . هیچ شك ندارد که اینها را دزدیده‌ای . جوهری دست در گریبان او کرده فریاد برآورد که حال مرا بردی و نعمت من چه کردی : این نزاع در میان آنها بلند شد مجبلا هر دو بدر سرای پادشاه آمدند . چون در آن شهر جوهریرا محتمد میدانستند حرف او را باور نکردند

بازرگان فریاد برآورد . که من خیر ندارم . جوهری میگفت خانه مرا سوراخ کرده‌ای و مرا صندوقی بود پر از جواهر و مروارید آنرا بردی . اکنون سه دانه از آنرا در دست تو یافته‌ام . اگر شاه بفرماید باقی را از تو طلب کنم

شاه در دم فرمان داد بازارگانرا مقید بزندان بردند . تا مدت دو سال در زندان بود . از قضا آنفواصان روزی بشهر آمدند و سیاحت میکردند گفتند بیائید تا زندانیانرا هم تماشا بکنیم هر شش نفر بزندان آمده سیر مینمودند . ناگاه چشم آنها در گوشه‌ای بیبازرگان افتاد که در زیر بارگران بود تعجب نمودند و احوال پرسیدند قصه خود را روایت نمود آنها را آتش در جگر افتاد گفتند غم مخور ما ترا خلاصه

هم از آنجا بسرای شاه آمدند گلاتر غواصان گستاخ بود بجهت آنکه  
 ز کودکی با پادشاه بزرگ شده بود چون چشم شاه بر او افتاد احوال  
 بزرگانرا شرح داد که آنمرواریدها را ما بدو داده‌ایم و جوهری بر او  
 مللم کرده است پادشاه در حال فرمود بزرگانرا از بند بیرون آوردند  
 و جوهری را حاضر کردند که این چه واقعه است لرزه بر اندامش افتاد  
 شاه گفت چرا در حق این مرد ستم کردی . جوهری خاموش گشت :  
 فرمود تا سیاست کنند و ندا زنند که هر که با غربا تهمت کند چنین سزای  
 او است . پس فرمود تارختهای جوهری را بزرگان دهند . و گفت این  
 مردیست که خوب و زشت دنیا دیده شایسته خدمت پادشاهی است فرمود  
 بزرگان را بحمام بردند و دستی جامه پر قیمت باو دادند و خزینه را  
 بدو سپردند و او بخزینه داری مشغول شد شاهرا وزیری بود او را  
 بد آمد و حسد میبرد و میجست که از بدی او سخن گوید : اتفاقاً روزی  
 بزرگان در خزینه بود در پهلوی خزینه خانه‌ای بود که دختر شاه در  
 آنجا میشد و ایشانرا رسم چنان بود که در هر شش ماه شاه یکدفعه  
 دختر را میدیدی از قضا موشی میان دیوار خانه را سوراخ کرده بود  
 و ماهی بود که دختر بشما شرافته بود و در این بین بازارگان میخی بدیوار  
 میزد جهت مصلحتی از آنجا که سوراخ موش بود خشتی بخانه افتاد  
 راه پدید شد . بازارگان بدست خود گلی ساخت و آن سوراخرا استوار  
 کرد. اتفاقاً وزیر دید که دست در گل زده است و سوراخ میکند . زود  
 بنزد پادشاه رفته خیر بسمع او رسانید که دیوار سوراخ کرده بادختر  
 سخن میگفت . چون مرا دید از شرم آن سوراخرا استوار کرده  
 شاهرا عجب آمد برخاست و بخزینه رفت بزرگانرا دست در گل دید  
 دانست که وزیر راست میگوید . بجای خود آمد فرمود میر غضبهر  
 دو چشم او را بدر کرد پس پادشاه از سرای بیرون برخاست تا بخانه  
 دختر آمد کسیرا ندید و گرفت بر روی فرشها نشسته بود . پرسید دختر  
 کجا است گفتند مدتی هست که بفلان باغ رفته . چون بخزینه آمد

و راجح دید دانست که بقصد نکرده و بازارگان بیگناه بوده پادشاه از آن امر عظیم پشیمان شده وزیر را سیاست نمود و بسیار رحم بر بازارگان کرد ولی فایده نداشت. بعد بختیار گفت اگر پادشاه تامل میکردی و عبیرسیدی چندین بشیمانی نخوردی اکنون اگر پادشاه در کشتن بنده امر فرماید شاید بی گناهی من معلوم گردد. چون بختیار سخن تمام کرد روز بیگناه پادشاه را خوش آمد. فرمود تا او را باز بزنند مرند و مقید سازند  
نامه

## پادشاه خوب

در موهبی که اروپا برای اصلاح و نیل آزادی دست و پا مینمود و احرار با مستبدین بمبارزه مشغول بودند یک عده از پادشاهان نیک نفس و وزراء نوع پرور دعوت منادیان اصلاح را پذیرفته برای پیشرفت مفاصله عالیه آنها از هیچ نوع مساعدت و همراهی دریغ نمیفرمودند. در مقدمه این پادشاهان مصلح امپراطور جوزیف ثانی شاهنشاه اتریش و مجارستان و بوهیمیا واقع شده که یکدم از فکر آسایش رعایا و آبادی مملکت فارغ نبود.

این پادشاه مصلح و رعیت نواز مکرر میگفت که مملکت ملک خاص پادشاه نیست که بموجب میل خود در آن دخل و تصرف کرده. مالیاتی را که مردم برای حراست مملکت و آسایش خویش میپردازند صرف هوی و هوس و تجملات بیهوده شخصی ننماید. و یا مناصب دولت را بر اقوام و نزدیکان و هوی خواهان خود تقسیم کرده و آنها را بر جان و مال مردم مسلط سازد. بلکه وظیفه پادشاه آن است که مانند یک نفر امین متدین و پرهیزگار بر مخارج دولت نظارت کرده نگذارد یک شبه و دیناری جز در راه مصالح دولت و آبادی مملکت